حیاتِ کاریزما در جامعهٔ مدرن

سارا شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۱۹

تعداد صفحه : ۶

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تحریر : ۱۳۸۶

www.shandel.org

موضوع : ـــــ

س : لطفاً در آغاز نظریهٔ وِبِر در خصوصِ کاریزما را توضیح دهید. تا جایی که من اطلاع دارم وبر با نظریهٔ اصلاحِ اجتماعی به مقوله‌ای به نامِ کاریزما می‌رسد. لطفاً کلیاتی در خصوصِ نظریهٔ وبر در مورد این مقوله برایمان بگویید :

ج : کاریزما یک کلمهٔ یونانی است که به فرمندی ترجمه شده است و معانی‌ای چون رحمت، فیض، استعداد را در بر می‌گیرد. یک کیفیتِ وجودیِ استثنایی. در فرهنگِ عامه، کاریزما با محبوبیت و جذابیتِ شخصی، در هنر با "نبوغ"، و در فرهنگِ دینی با مفهومِ عصمت، نزدیک است. هانری کُربَن این اصطلاح را با ولایت در تشیع هم‌خانواده می‌داند. تا قرنِ ۱۷ این کلمه به فرهنگِ لغاتِ الهیات تعلق داشت و اشاره داشت به ویژگی‌هایی چون استعدادِ ذاتی و خدا دادی، قدرتِ پیشگویی و اعجازِ یک فرد و نوعی "نظرکردگی" را تداعی می‌کرد و مثلاً از کاریزمای پاپ نام برده می‌شد که اشاره به خطاناپذیریِ وی داشت.

وِبِر از کاریزما برای توضیحِ انواعِ قدرت استفاده می‌کند. وی، سه نوع قدرت را و سه منبعِ مشروعیت را از یکدیگر متمایز می‌کند. قدرتِ سنتی، که در حوزهٔ جامعه شناسیِ دین اغلب به شخصیتِ "جادوگر" نسبت داده می‌شود. جادوگر اقتدارِ خود را از رابطه‌ای می‌گیرد که با جامعه برقرار می‌کند، جامعه‌ای که او را حافظِ سنت می‌داند. دومین شکلِ اقتدار، قدرتِ قانونی ـ عقلانی است که در همین حوزه، "کشیش" نه به دلیلِ ویژگی‌های فردی بلکه به دلیلِ مَنصب و مقامی که در نهادِ دین دارد، از آن برخوردار است. و قدرتِ فرمندانه یا کاریزماتیک که اغلب به "پیامبر" نسبت داده می‌شود. در نتیجه بحثِ کاریزما، بحثی در حوزهٔ استیلا و قدرتِ سیاسی است.

در این حوزه وِبِر، از کاریزمای شخصیتی و کاریزمای کارکردی نام می‌برد. کاریزمایی که معطوف به ویژگی‌های فردیِ شخصِ پیامبر است و برای آنکه بتواند تداوم و انتقال یابد، و با مرگِ شخصیتِ کاریزماتیک، زوال نپذیرد، در یک نهاد، نهادِ دین، تبلور می‌یابد و به این ترتیب کاریزما از فرد، به نهاد و

کارکردهای آن انتقال یافته و می‌تواند تداوم یابد.

س : با این توصیف، در شرایطِ جدید آیا کاریزماها می‌میرند یا تغییرِ شکل می‌دهند؟

ج : در دنیای جدید، مهم‌ترین منبعِ مشروعیتِ قدرت، عقلانی ـ قانونی است که کاریزما را از فرد جدا می‌کند و به نهاد و کارکردهای آن انتقال می‌دهد. اما این به معنای مرگِ کاریزمای فردی نیست. کاریزماهای فردی نیز نمی‌میرند، تغییرِ شکل و تغییرِ مکان می‌دهند. زمانی از حوزهٔ دین، به حوزهٔ سیاست انتقال یافتند و ما شاهدِ ظهورِ چهره‌های کاریزماتیک در سیاست بودیم. امروزه به نظر می‌رسد که به حوزه‌های دیگری چون هنرها، نقلِ مکان کرده‌اند. البته که در حوزهٔ دین نیز، در دهه‌های اخیر، ما شاهدِ بازگشتِ جریاناتِ کاریزماتیک بودیم، جریاناتی که حولِ محورِ یک رهبرِ کاریزماتیک شکل می‌گرفتند.

س : به نظرِ شما آیا در دنیای جدید کاریزما توانسته است خود را اِحیا کند؟

ج : بله. امروزه این مفهوم از حوزهٔ قُدسی به حوزهٔ عرفی و زندگیِ مادی نیز تعمیم یافته است. خِصلتِ کاریزماتیک به کسی نسبت داده می‌شود که استعدادِ جذب، جمع و رهبریِ جماعتی را داراست. و حتی این بحث مطرح شده است که کاریزما ذاتی نیست، بلکه می‌تواند اکتسابی باشد. می‌توان ویژگی‌های کاریزماتیک را در خود، تقویت کرد و پرورش داد. مدرنیته این مفهوم را، همچون بسیاری دیگر از مفاهیم، از فرهنگِ مذهبی وام گرفت و سکولاریزه‌اش کرد. شما امروزه می‌توانید جزوات و کتاب‌های بسیاری با این عنوان پیدا کنید : چطور می‌توان شخصیتی کاریزماتیک یافت! در این جزوات به شما آموزش می‌دهند که چطور با دیگران ارتباط برقرار کنید، مسحورشان کنید و اِعمالِ نفوذ کنید. امروزه، کاریزما، دیگر پیوندِ انحصاری با دین ندارد و به حوزه‌هایی چون سیاست، هنر، ورزش و زندگی روزمره... تعمیم یافته است. و اگر تا دیروز کاریزما ذاتی، خدادادی و وجودی قلمداد می‌شد، امروزه اغلب محصولِ رسانه است. رسانه‌ها، در ساختنِ چهره‌هایی کاریزماتیک از هنرپیشه‌ها، ستارگانِ سینما و قهرمانانِ ورزشی نقشِ بسیاری دارند. در نتیجه می‌توان این بحث را نیز مطرح کرد که شخصیت‌های کاریزماتیک دیگر، کمتر به دنیا می‌آیند، بلکه ساخته می‌شوند. و تصویر و رسانه‌ها را می‌توان به عنوانِ بزرگ‌ترین تولیدکنندگانِ کاریزما، قلمداد کرد.

س : حال با عمومیت یافتنِ کاریزماها و فراگیر شدنِ آنها، جوامع به چه سمت و سویی سِیر می‌کنند؟

ج : فراگیر شدنِ کاریزما، در نتیجهٔ فرایندِ عقلانیت و پروژهٔ دمکراتیزاسیونِ وسیعی بود که همه چیز را تقسیم و ممکن می‌کرد. حتی وجودِ کاریزما را. در این پروژه، همه می‌توانند به شخصیت‌هایی کاریزماتیک تبدیل شوند و تکنولوژیِ جدید در این چهره پردازی نقشِ تعیین کننده‌ای ایفا می‌کند. اما عمومیت یافتن، دو سویه است. از طرفی، به همهٔ حوزه‌ها تعمیم می‌یابد و از سوی دیگر، به نحوی اِستحاله و رقیق می‌شود. و در این حال، برای دنیایی که هنوز در آن باور به وجودِ چهره‌هایی استثنایی، استعدادهایی خدادادی، و نبوغی ذاتی وجود داشت، نوستالژی به وجود می‌آید. نوعی میل به افسونگریِ مجدد در واکنش به افسون زداییِ افراطی. یا به تعبیرِ میشل مافزولی، شرقی سازیِ جهان در واکنش به غربی سازیِ گستردهٔ آن. و یا فراتر از آن، میل به آمیزشِ این دو.

در این حال، دوگانه‌های عقلانی، (سنت و مدرنیته، عقل و وحی، غرب و شرق...) موردِ پرسش قرار می‌گیرند و به جای آنکه ناگزیر از انتخابِ مان کنند، میل به ترکیب، اختلاط و در هم آمیزی به وجود می‌آورند.

س : پس می‌توانیم بگوییم که به عنوانِ نمونه، روشنفکریِ دینی، به نوبهٔ خود، سعی بر آشتی دادن و در کنارِ هم قرار دادن و ایجادِ تعامل بینِ مفاهیمِ سنتی با مفاهیمِ مدرن دارد؟

ج : این اصطلاح هم، نمونه‌ای از میل به این ترکیب‌هاست. ترکیب‌هایی که در عالمِ نظر، ناممکن قلمداد می‌شوند و با این حال واقعیتِ اجتماعی محصولِ آن است. مولفه‌هایی که دیگر همدیگر را تکذیب نمی‌کنند بلکه زیستی موازی بر اساسِ منطقی همجوارانه برقرار می‌کنند و یا از همزیستیِ شان، محصولاتِ جدید و نادری به وجود می‌آید. آنچه که به عنوانِ نمونه ما در ترکیبِ نژادها شاهدیم. در حوزهٔ جامعه شناسیِ دین، ما اصطلاحاتِ فراوانی داریم که به این واقعیت‌های مرکب اشاره دارند. اصطلاحاتی چون دینداری‌های موازی که بر دینداری‌های آلترناتیو، پیشی گرفته‌اند. این تفاوتی است که میانِ اندیشه و حیاتِ اجتماعی است.

س : در غرب، این دوگانه‌ها متعلق به روشنفکر است یا عمومِ مردم؟

ج : چرا درغرب؟ غرب واقعیتِ یکپارچه‌ای نیست که برایش حکمی کلی دهیم. امروزه حتی در خصوصِ جوامع نیز نمی‌توان به حکمِ واحدی رسید. "جامعه وجود ندارد، جامعه‌ها وجود دارند." ، جامعه‌هایی که از نظرِ جغرافیایی یا تاریخی به یک واحدِ تمدنی متعلق‌اند اما از نظرِ زیستِ اجتماعی به شدت متکثرند. در اینجا اما بحث بر سرِ منطقِ اندیشه و منطقِ حیاتِ اجتماعی است و نه شرق و غرب. و اگر روشنفکران را به قطبِ اندیشه و مردم را به قطبِ حیاتِ اجتماعی نزدیک بدانیم، می‌توان گفت که منطقِ وحدت، انتخابِ میانِ دوگانه‌ها و ارائهٔ تهافت‌زدایی از اندیشه‌ای که ترکیبِ شان می‌کند، متعلق به روشنفکران است و منطقِ تکثر، ترکیب و درآمیختگی، منطقِ عمومِ مردم.

س : حال در شرق، در جوامعی که به نوعی کاریزما زده هستند، در واقع کاریزماها جوامعِ شرقی را به هر طرف و سمت و سویی که خواستند، با خود برده‌اند و همراهی کرده‌اند، ولی در حالِ حاضر احساس می‌شود که این کاریزماها روز به روز کمرنگ می‌شوند. در واقع هوادارانِ این کاریزماها دورانِ طفولیتِ خود را سپری کرده‌اند و واردِ سرکشی و نوجوانی شده‌اند. شما این سیر را به نفعِ جامعه می‌دانید یا به ضررِ آن؟

ج : این فرایند طبیعی است. رشدِ شهرنشینی، توسعهٔ کیفیِ ارتباطات، عمومی شدن و افزایشِ تحصیلات... در بلوغِ یک جامعه نقشِ تعیین کننده‌ای دارد. زمانی در جامعهٔ ما تعدادِ روشنفکران محدود بود، یک دکتر داشتیم و یک مهندس و یک استاد...، امروزه باید اسمِ فرد را بیاوری تا معلوم شود از چه کسی نام می‌بری. برخی در توصیفِ این شرایط از مرگِ اربابِ اندیشه نام می‌برند، اما شاید بتوان خوش‌بینانه گفت که اندیشه به یُمنِ آموزشِ همگانی و عمومی، چنان بارور شده است که ما امروز در این حوزه با افزایشِ جمعیت روبروییم و در این شرایطْ طبیعی است که افکارِ عمومی به وجود آید و افراد بیش از هر زمان، خود فکر کنند و دیگر برای اندیشیدن، تحلیل کردن، نظر دادن... به نخبگانِ جامعه وکالت ندهند و این، فرایندِ مبارکی است و نشان از رشدِ یک جامعه دارد. و بدین ترتیب است که میدان‌های مختلفِ اجتماعی شکل و خودمختاری می‌یابند.

س : حال که جامعهٔ ما در حالِ گذار از دورهٔ کودکی به دورانِ بلوغ است، همان طور که می‌دانید دورانِ بلوغ توام با عصیان و سرکشی است. فکر می‌کنید

پیامدِ این گذار در جامعهٔ ما چگونه خواهد بود؟

ج : البته من از کاربردِ این اصطلاحاتِ بیولوژیک، تولد، بلوغ، مرگ... در خصوصِ جامعه چندان مطمئن نیستم اما چون از دورهٔ گذار استفاده کردید به دورکیم ارجاع می‌دهم که در توصیفِ شرایطِ اجتماعیِ خود نیز این اصطلاح را به کار بُرد. او می‌گوید، ما در مرحله‌ای از گذار و میان‌مایگیِ اخلاقی به سر می‌بریم. چیزهای بزرگِ گذشته که پدرانِ ما را بر سرِ شوق می‌آورد، دیگر در ما همان شور و حال را بر نمی‌انگیزد و هنوز چیزی که جای آنها را بگیرد ساخته نشده است... و بعد از این توصیف ناامیدانه و شاید بدبینانه می‌نویسد : اما سرانجام روزی فرا خواهد رسید که جوامعِ ما لحظاتِ آفرینشگریِ خود را دوباره باز می‌یابند و آرمان‌های جدیدی سَر بَر خواهند کشید و همه چیز حاکی از آن است که چنین دوره‌ای فراخواهد رسید.

جامعهٔ ما، جامعه‌ای زنده و بسیار پویاست. جامعه‌ای که تجربیاتِ تلخ و شیرینِ پیاپیِ تاریخِ معاصرِ مان، غِنا و دینامیزمی خلاق بدان بخشیده است. به قدرتِ خلّاقِ این جامعه و نیروی آفرینشگری‌اش می‌توان امیدوار بود.

یک‌شنبه، ۱۴ مرداد ۱۳۸۶